



● درآمد

نگاه پدرا نه و دلسوزانه شهید صدوقی نسبت به همه مردم، به ویژه نسل جوان، در ذهن تمام کسانی که با ایشان آشنا می‌شدند، تصویری از یک پدر رؤوف، حکیم، عالم و گره‌گشا را بر جای گذاشته و بدیهی است که این نقش در ذهن یگانه پسر ایشان بسیار پررنگ‌تر از دیگران است.

حجت الاسلام صدوقی در این گفتگو به شیوه پدر و با همان لحن ساده و صمیمی، از لحظات پر بار در کنار پدر بودن سخن می‌گوید و لحن و تعبیرش، خاطره دلنشین آن شهید همام را در خاطر زنده می‌کند.

■ «شهید صدوقی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد باران  
با حجت الاسلام و المسلمین محمد علی صدوقی

## پدر مهربان همه بودند...

گفت: «نه، گوسفندهای ما همه نر هستند.» حاج آقا گفتند: «بیا با ما برویم.» چوپان گفت: «نمی‌توانم گوسفندها را رها کنم.» چیزی که خوب به یادمانده، قیافه نگران حاج آقا از شنیدن این حرف مرد چوپان بود. وقتی که به اولین آبادی رسیدیم، حاج آقا گفتند: «در اولین خانه را بزیند.» اتفاقاً صاحب خانه با حاج آقا آشنا بود. حاج آقا مقداری پول به او دادند و گفتند: «چوپانی تشنه است. اسبی چیزی کرایه کن و به او آب برسان.» اسب و قاطر به خاطر خرابی جاده‌ها نتواند از ماشین می‌رفتند. به هر حال کسی را پیدا کردند که آب را برای چوپان برد که بعد معلوم شد چوپان آب نمی‌خواست و پول می‌خواست، منتهی خجالت کشیده بود بگوید. حاج آقا گفته بودند: «اگر می‌گفت پول می‌خواهم، هم ما این قدر ناراحتی نمی‌کشیدیم، هم به او پول می‌دادیم و مشککش حل می‌شد.» و با وقتی افرادی مراجعه و مشکلاتشان را مطرح می‌کردند، ایشان حتی الامکان تلاش می‌کردند مشکل او را حل کنند و به‌خصوص روی بیماری و مشکلات خانوادگی، بسیار حساس بودند.

اشاره کردید که امر و نهی زبانی در شیوه ارشادی ایشان جای چندانی نداشت. در تصاویری که از ایشان به جا مانده، افراد با تیپ‌های مختلف در کنارشان هستند. آیا ایشان مثلاً نسبت به تراشیدن ریش یا زدن کراوات، حساسیت ویژه‌ای نشان نمی‌دادند و نحوه برخوردشان با این‌گونه مسائل چگونه بود؟

از نظر فقهی ایشان در این زمینه اطلاعی نداشتیم، ولی ایشان با این‌گونه افراد هم حشر و نشر داشتند و امر و نهی‌ای هم از ایشان ندیدم. اگر بخوام تشبیه کنم، شما چنین برخوردی را در سیره امام هم می‌بینید. مسئولینی از ایشان حکم گرفتند و در رده‌های بالا هم بودند و مسئله تراشیدن ریش را رعایت نمی‌کردند. حتی یک بار از یکی از همین آقایان پرسیدم که آیا امام در این باره به شما چیزی نگفتند؟ ایشان گفت که خیر! امام در این مورد امر و نهی‌ای نکردند. من این سخن را با واسطه شنیدم و لذا ترجیح می‌دهم که این حرف را اگر خواستید نقل کنید، مستند کنم. به هر حال ایشان می‌گفت که در ابتدای انقلاب، شهید بهشتی و آیت‌الله موسوی اردبیلی نزد امام می‌روند و می‌گویند: «بسیاری از قضاتی که ما با آنها کار

پهن کردم و حاج آقا رفتند و وضو گرفتند. ایشان بسیار مقید بودند که همیشه با وضو باشند، مخصوصاً به هنگام خواب. حاج آقا گفته بودند: «مریم خانم! چقدر خوب است که انسان به هنگام خواب وضو داشته باشد، چون خویش حکم عبادت را پیدا می‌کند.» و به این شکل به ایشان فهمانده بودند که این کار را بکنند. همیشه با زبان آرام و غیر مستقیم حرف‌هایشان را می‌زدند و به همین دلیل حرفشان تأثیر زیادی داشت. عطفوت و مهربانی ایشان تنها نسبت به خانواده نبود، بلکه نسبت به مردم هم همان گونه بودند.

چهارده پانزده ساله بودم که ایشان به منطقه‌ای به نام مهریز به جایی به نام تزرجان دعوت شده بودند و من همراهشان بودم. ساعت حدود ۱۲ شب و جاده‌ها فوق‌العاده خراب بودند. وسط جاده ناگهان چوپانی که با کله گوسفندی می‌رفت، دست بلند کرد. حاج آقا گفتند: «بایستید ببینیم چه می‌گوید.» چوپان گفت: «آب می‌خواهم.» ما هم متأسفانه در ماشین آب نداشتیم. حاج آقا پرسیدند: «گوسفندها شیر ندارند که بتوانی بدوشی و بخوری؟»

حاج آقا با اقشار مختلف جامعه، از مستضعف‌ترین فرد گرفته تا متمول‌ترین افراد مراوده داشتند. یادم هست فردی حاج آقا را برای افطاری دعوت کرده بود و ایشان به من گفتند بیا برویم و رفتیم. در محله‌های بسیار پائین شهر و خانه‌های بسیار فقیرانه و ساده بود که نشان می‌داد چه زندگی محدودی دارد، ولی حاج آقا با روئی گشاده و خیلی راحت دعوت او را پذیرفته بودند و از آن طرف هم به خانه کسانی که مسلمان بودند و مشکل اخلاقی نداشتند، به جرم اینکه پولدار بودند، از رفتن امتناع نمی‌کردند و دعوتشان را می‌پذیرفتند.

از دوران کودکی و از نقش پدرا نه ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

به هنگام صحبت از نقش پدرا نه ایشان باید ابتدا از محبت فوق‌العاده ایشان شروع کنیم و نیز عدم تبعیض بین فرزندان. من اولاد هفتم خانواده و آخرین فرزند و تنها پسر خانواده بودم، چون پسری هم که قبل از من به دنیا آمد، در شش سالگی فوت کرد، حاج آقا در اظهار محبت نسبت به من و خواهرانم طوری رفتار نمی‌کردند که من تصور کنم ویژگی خاصی در خانواده دارم. حاج آقا محبتشان را به گونه‌های مختلف نشان می‌دادند، به‌خصوص اگر کسالتی یا مشکلی برای ما پیش می‌آمد، روی روحیه ایشان اثر می‌گذاشت، پادم هست وقتی یکی از همشیره‌ها ناراحتی پیدا کرده بود، هر چند بیماری سختی هم نبود، شنیدم که حاج آقا به یکی از دوستانشان می‌گفتند هر وقت صدای سرفه او را می‌شنوم، احساس می‌کنم در سینه من خنجر می‌بالا و پائین می‌رود. والده می‌گفتند قم که بودیم، ششمین دخترمان که به دنیا آمد، کسالتی داشت و حاج آقا بسیار نگران و آشفتگی بودند و یکی از همسایه‌ها می‌گفت: «خوب است که حاج آقا پنج تا دختر دیگر هم دارد. اگر یکی داشت چه می‌کرد؟»

یکی بعد رفت و مهربانی ایشان بسیار بارز بود و دیگر بُعد تربیتی ایشان. حاج آقا توجه بسیار دقیقی به این مقوله داشتند، اما ابعاد تربیتی را بیشتر با عملشان به ما می‌فهمانند نه با گفتارشان. در مورد احترام به افراد دیگر و به بزرگ‌ترها بسیار مقید بر این امر بودند. شاید عده‌ای از روحانیون بودند که از لحاظ موقعیت اجتماعی و علمی، چندان هم سطح ایشان نبودند، ولی از لحاظ سنی چند سالی بزرگ‌تر بودند، امکان نداشت که حاج آقا در جلسه‌ای مقدم بر آنان وارد شوند یا بنشینند و ادبی را که نسبت به همه افراد، به‌خصوص نسبت به روحانیون داشتند، با عمل خود به ما نشان می‌دادند.

با اینکه خودشان بسیار مقید به انجام عبادات، دعاها، نمازهای نافله و مستحبات بودند، در عین حال امر و نهی زبانی نمی‌کردند و در عمل، تقید خود را نشان می‌دادند. همسرمان می‌گفت که یک شب که حاج آقا منزل ما مهمان بودند، رختخواب برایشان



ملت‌ب اول انقلاب، کارها به نحو مناسبی در یزد دنبال شدند. با توجه به درایتی که ایشان در مورد اقتصادی داشتند، این سستوال مطرح می‌شود که آیا سابقه مطالعات اقتصادی هم داشتند؟

چون من اختلاف سنی زیادی با حاج آقا داشتم و خیلی با ایشان نبودم، از نظر مطالعاتی خیلی نمی‌دانم که چه چیزهایی را مطالعه می‌کردند، ولی در زمینه مسائل اقتصادی و کار و کاری، نظریاتشان طوری بود که معمولاً از طرف صاحب‌نظران هم مورد قبول بودند. از سوی دیگر می‌بینم ایشان موقعی که در قم تحصیل و سپس تدریس می‌کردند و مدیریت حوزه در اختیارشان بود، در کار تولید و کشاورزی و دامپروری هم فعال بودند. ایشان در عباس‌آباد در نزدیکی دلیجان، زمینی را اجاره کرده بودند و در نزدیکی‌های قم هم کشاورزی و دامپروری می‌کردند و هم در آنجا قهوه‌خانه‌ای بود و ایشان بر آن هم نظارت داشتند، چون سعی داشتند از وجوه شرعی استفاده نکنند.

**آیا تا آخر عمر این تقیه را داشتند؟**

البته وقتی به یزد آمدند، دیگر نمی‌توانستند مثل سابق در امری که عرض کردم فعالیت کنند.

**این سؤال را از این جهت مطرح می‌کنم که برخی شبهه‌افکنی می‌کنند که شهید آیت‌الله صدوقی در مسائل اقتصادی، بسیار میسواطلید بودند. آیا اینها را از وجوه شرعی می‌پرداختند، یا منابع درآمدی دیگری داشتند، یا از کمک خیرین و هدایای مؤمنین بود و یا ایشان سرمایه‌گذاری‌هایی هم داشتند؟**

عمده کارهایی که حاج آقا انجام می‌دادند از کمک‌ها و خیرات و وجوه بود و اموال شخصی نداشتند. مثلاً وقتی زلزله‌ای یا سیلی می‌آمد، ایشان بلافاصله ده بیست نفر را صدا می‌زدند و می‌گفتند این کارها باید بشود و اینها ستادی را تشکیل می‌دادند و پول می‌دادند و کمک می‌کردند. یا مثلاً حسابی که برای جبهه باز کرده بودند، پول زیادی در آن ریخته می‌شد. حاج آقا خودشان در آن پول نمی‌ریختند، چون نداشتند، ولی مستضعف‌ترین تا متمول‌ترین افراد به این حساب کمک می‌کردند و گاهی اوقات هم حاج آقا با همان شیوه‌های مدبرانه‌ای که داشتند به افرادی اشاره می‌کردند که به این حساب پول واریز کنند. روش خاصی هم داشتند. یادم هست حاج آقا داشتند مسجدی می‌ساختند و یکی از همین افراد متمول داشت وضو می‌گرفت. سلام و احوالپرسی که می‌کردند، حاج آقا می‌گفتند: «می‌بینم که مدتی است در فکر هستی.» آن مرد پرسید: «حاج آقا چه فکری؟» حاج آقا گفتند: «اینکه می‌خواهی برای ساخته شدن این مسجد کمک کنی، ولسی نمی‌دانی چقدر باید بدهی. من می‌گویم که هرچه بیشتر، بهتر!» و به این نحو به آن مرد گوشزد کردند که کمک کند که کمک نسبتاً خوبی هم کرد. ایشان ارتباطات گسترده مردمی داشتند و افراد با میل و علاقه، اموالشان را هرچند اندک به دست ایشان می‌سپردند که در راهی که صلاح می‌دانستند خرج کنند. حاج آقا می‌گفتند: «یک بار پیرزنی ۷ تا دانه انار آورد و به من داد. پرسیدم: مادرا اینها چیست؟ گفت من در حیاطم درخت اناری دارم که امسال برای اولین بار، میوه داده. این ۷ تا انار، بار این درخت است که آورده‌ام تا شما به دست بچه‌هایی که در سنگرها هستند، برسانید.» حاج آقا همیشه می‌گفتند: «اسلام و امام چه کرده‌اند که پیرزنی تمام دار و ندارش را این‌طور می‌آورد و می‌دهد که نه تنها ارزش معنوی که ارزش مادی آن هم به نسبت آدم متمولی که یک صدم دارائی‌اش را می‌بخشد، خیلی بیشتر است. آدمی که دویست میلیون سرمایه دارد، یک میلیون و ده میلیون برایش پولی نیست، ولی چنین آدم‌هایی همه اموالشان را می‌دهند.»

**هدایایی که به مردم می‌دادند از چه محلی بود؟**

ایشان نسبت به افرادی که نزد ایشان می‌آمدند، بسیار مشوق بودند. مثلاً واعظی که می‌آمد به یزد و تازه منبری شده بود، ایشان عبا نائینی خوبی می‌خریدند و برای تشویق به او می‌دادند. حاج آقا سواً آقا بودن و آقا‌زاده بودن، از خوانین یزد بودند، لذا در بخشش یگانه بودند. بخشش ایشان اما بی حساب و کتاب هم نبود. در اعیاد اشخاصی که می‌آمدند، حاج آقا به آنها سکه‌های امام زمان و یا دو ریالی و پنج ریالی به عنوان تبرک می‌دادند، ولی به افراد نیازمند کمک‌های خوبی می‌کردند. این‌طور نبود که حساب نداشته باشند و اتفاقاً خیلی در این قضیه دقیق بودند. یادم هست که یکی از بزرگان به پول نیاز داشتند. حاج آقا ۲۰ هزار تومان داخل پاکت گذاشتند و به من

می‌کردند، وابسته به گروه‌های خاصی بودند. اینها به کارخانه‌ها می‌رفتند و علیه سرمایه‌دارها سخنرانی و جو آنجا را متشنج می‌کردند و هدفشان به تعطیلی کشاندن آن واحد تولیدی بود. چند بار که این قضیه پیش آمد، حاج آقا رسماً اعلام کردند که هیچ کس تحت هیچ عنوانی، حق ایراد سخنرانی در کارخانه‌ها و کارگاه‌های تولیدی را ندارد، مگر اینکه از ناحیه من معرفی شود. حتی روحانیونی که می‌خواستند برای سخنرانی بروند، باید از طرف حاج آقا مجوز می‌داشتند و به این ترتیب تشنج و اختلالگری در استان یزد متوقف شد. از آن طرف سرمایه‌دارها را هم پله و رها نکردند و کسانی را که بر اساس احکام شرع اثبات می‌شد که سرمایه‌ای ناصحیح گرد آورده‌اند، اموالشان گرفته شد.

**پس در یزد هم مصادره اموال پیش آمد؟**

بله و در مورد عدله‌ای هم طبق احکام اسلامی اعلام کردند که باید دو خمس از اموالشان را بدهند و با شناختی که ایشان داشتند، این افراد مشخص بودند. به بعضی‌ها هم دستور دادند که خمس خود را بدهند. این کار در حداکثر صحتی که ممکن بود انجام شد و تقریباً همه می‌دانستند که کسی بیهوده به سراغش نخواهد آمد. حتی یادم هست که دادگاه انقلاب به بانک‌ها اعلام کرد که چک‌های بالای ۵۰۰ هزار تومانی را

می‌کنیم، ریش خود را می‌زنند و انجام این فعل حرام با شغل قضاوت سازگاری ندارد. تکلیف چیست؟» امام می‌فرمایند: «ممکن است آنها از کسانی تقلید کنند که زدن ریش را حرام نمی‌دانند.» و در این حد هم اکتفا نکرده و تذکر داده بودند که: «شما حق ندارید بروید و از قاضی سؤال کنید که تو مقلد که هستی؟»

**یعنی حمل به صحت کردند...**

که فی‌الواقع در دستورات اسلامی ما بسیار بر آن تاکید شده و متأسفانه الان به‌گونه‌ای است که در بسیاری از صحبت‌ها، سخن‌ها و موضع‌گیری‌ها، نه تنها حمل به صحت نمی‌کنیم که برعکس، به راحتی شاید حکم به حرمت را بر بعضی از مسائل، بار می‌کنیم. به هر حال حاج آقا با اقشار مختلف جامعه، از مستضعف‌ترین فرد گرفته تا متمول‌ترین افراد مراد داشتند. یادم هست فردی حاج آقا را برای افطاری دعوت کرده بود و ایشان به من گفتند بیا برویم و رفتیم. در محله‌های بسیار پائین شهر و خانه‌های بسیار فقیرانه و ساده بود که نشان می‌داد چه زندگی محدودی دارد، ولی حاج آقا با روئی گشاده و خیلی راحت دعوت او را پذیرفته بودند و از آن طرف هم به خانه کسانی که مسلمان بودند و مشکل اخلاقی نداشتند، به جرم اینکه پولدار بودند، از رفتن امتناع نمی‌کردند و دعوتشان را می‌پذیرفتند. واقعیت همین است که وقتی می‌گویند روحانی باید ملجاء، پناه و پدر همه باشد، ایشان این‌گونه بودند. البته از آن طرف هم اگر ایشان احساس می‌کردند کسی نسبت به معتقدات، نسبت به ائمه معصومین (ع)، نسبت به حضرت زهرا (س) کوچک‌ترین بی‌مبالاتی در حرف زدن کرده، شدیداً برخورد می‌کردند و عصبانی می‌شدند. ایشان با مردم ارتباط وسیعی داشتند.

**در امور عبادی یا فرزندان چه برخوردی داشتند؟**

رابطه ما به‌گونه‌ای بود که اگر ایشان مثلاً می‌پرسیدند آیا نماز را خواندی و کمی به غروب مانده بود و نخوانده بودیم، شرممان می‌شد به ایشان دروغ بگوئیم و ایشان می‌گفتند: «پس اول برو نمازت را بخوان و بعد بیا» و یا گاهی با ملاطفت می‌پرسیدند: «نمازت را خواندی؟» توجه به قرآن و عبادات را پیوسته در رفتارهای ایشان می‌دیدیم.

**اشاره کردید که ایشان هم با قشر مستضعف و هم با قشر سرمایه‌دار رفت و آمد داشتند. در شرایط انقلابی که نوعی تقابل با سرمایه‌دارها وجود داشت، مشاهده می‌کنیم که آیت‌الله صدوقی با روی گشاده با این افراد برخورد می‌کردند و امنیت سرمایه‌داری در یزد، پیش از شهرهای دیگر بوده است. آیا این نحوه برخورد برای ایشان تبعاتی نداشت و فشارهایی را بر ایشان تحمیل نمی‌کرد؟**

ایشان برای خودشان چهارچوب مشخصی داشتند که همان چهارچوب شرع و احکام اسلام بود. بعد از انقلاب بعضی از تندروی‌ها بود و به‌ویژه جوانان نسبت به بعضی از رفتارها انتقاد داشتند، اما ایشان روشی را در پیش گرفتند که حتی یکی از کارخانه‌ها تعطیل نشد و این آمار شاید برای شما جالب باشد که در اکثر جاهای کشور، سطح تولید در کارخانه‌ها پائین آمد، ولی ما در یزد افزایش تولید داشتیم. اکثر کسانی که تندروی

**یادم هست که یکی از بزرگان به پول نیاز داشتند. حاج آقا ۲۰ هزار تومان داخل پاکت گذاشتند و به من گفتند ببر بده. روی پاکت مطلبی بود که حاج آقا خط زدند. گفتم: «شما که دارید ۲۰ هزار تومان می‌دهید، یک پاکت نو هم بدهید که رویش چیزی ننوشته باشد.» حاج آقا گفتند: «این ۲۰ هزار تومان را موظفم به ایشان بدهم، چون خانواده دارد و نیازمند است، ولی اگر پول را در پاکت سفید بگذارم، اسراف کرده‌ام، چون به این کار نیازی نیست و از پاکت سفید می‌شود در جای مناسب خودش استفاده کرد.»**

پرداخت نکنند تا وقتی که طرف تایید داستانی ببرد. یادم هست که حاج آقا شدیداً از این کار ناراحت شدند و گفتند: «این چه کاری است که می‌کنید؟ این کار نامنی اقتصادی پیش می‌آورد و دیگر کسی پولش را در بانک نمی‌گذارد و از آن طرف هم هیچ اثری بر آن مترتب نیست، چون اگر کسی بخواهد پول بگیرد، فقط کافی است که چک بالای ۵۰۰ تومان نکشد و مبلغ را به چک‌های متعدد زیر ۵۰۰ تومان خرد کند.» به هر حال این رویه را لغو کردند. حاج آقا در کنار حمایت از سرمایه‌داران درستکار، برخورد‌های قاطعی هم با سرمایه‌اندوزی نادرست داشتند، ولی به دلیل درایت و بصیرت ایشان، با وجود جو





عبدالرحیم خان که شما در آنجا درس می‌خواندید، تدریس می‌کردند؟ نحوه برخورد ایشان با طلبه‌ها و تذکراتی که می‌دادند چگونه بود؟

با طلبه‌ها بسیار مهربان بودند و احترام فوق‌العاده‌ای برای کسی که لباس روحانیت بر تن داشت، قائل بودند. در پوشیدن لباس، تمیز بودن لباس، کوتاه بودن مو بسیار حساس بودند. موقعی که موی طلبه بلند بود،

حساس بودند و با ملاحظت تذکر می‌دادند. حساسیت دیگری هم داشتند و آن هم این بود که کسی که لباس روحانیت دارد، خوب نیست ساعت به دستش ببندد. از ژولیدگی و کثیف بودن بسیار بدشان می‌آمد و در مورد رفتار بر سر سفره، اگر طلبه‌ای مراعات نمی‌کرد، به شکل ضمنی به او تذکر می‌دادند. اگر در خیابان می‌دیدند که یک روحانی سیگار می‌کشید، فوق‌العاده نگران می‌شدند و یا اگر حرکتی که مناسب یک روحانی نبود، می‌دیدند، تذکر می‌دادند. اوایل طلبگی من ایشان همیشه به مدرسه می‌آمدند و درس می‌دادند. معمولاً کسی که خارج درس می‌دهد، دیگر سطح درس نمی‌دهد، ولی ایشان نه تنها سطح درس می‌دادند که لمعه و مکاسب و رسائل هم می‌گفتند.

آیا برای عموم هم درس داشتند؟

شب‌های جمعه درس تفسیر داشتند که جلسات سیاری بود و هر هفته در خانه کسی برگزار می‌شد. اول رسم بود که آداب خواندن قرآن و تجوید گفته می‌شد و رسم بود که یک ساعتی قرآن می‌خواندند و غلط یکدیگر را می‌گرفتند و بعد هم حاج آقا تفسیر می‌گفتند.

آیا در مورد واکنش ایشان نسبت به واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ و دستگیری امام‌خاطره‌ای به یادتان مانده است؟

بله، من متولد ۱۳۲۸ هستم و حوادث قبل از آن را هم به یاد دارم. قبل از ۱۵ خرداد، مسئله انجمن‌های ایالتی و ولایتی و رفاندوم انقلاب سفید بود. یادم هست که در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که امام قیامشان را شروع کردند، حاج آقا اکثر شب‌ها با علمای یزد جلسه داشتند و درباره این موضوع صحبت می‌کردند و در روز ۶ بهمن که رفاندوم شاه برگزار می‌شد، حاج آقا از منزل بیرون نرفتند. منزل ما در کنار روضه محمدیه (حظیره فعلی) بود و تا خیابان فاصله چندانی نداشت و صدای شعارهای جاوید شاه و امثال اینها به خانه می‌آمد. یادم هست که حاج آقا در اتاق نشسته بودند و وقتی این صداها آمد، اشک بر گونه‌های ایشان جاری شد و بسیار ناراحت بودند، طوری که سوال برانگیز بود که نسبت به حرکت چهار نفر که علم و کتلی راه انداخته‌اند و شعار می‌دهند، ایشان چرا این‌طور عکس‌العمل نشان می‌دهند. جریان ۱۵ خرداد که پیش آمد، ایشان از علمائی بودند که تصمیم گرفتند برای مسئله مرجعیت امام به تهران بروند و اگر اشتباه نکنم مرحوم صالحی کرمانی هم از کرمان آمدند و با هم رفتند. من خیلی کوچک بودم

و موقعیت را تشخیص نمی‌دادم، ولی یادم هست که بزرگ‌ترها نگران بودند. یادم هست موقعی که حاج آقا داشتند راه می‌افتادند، من گریه‌ام گرفت و در کوچه دنبال ایشان دویدم. ایشان مرا برگرداندند و گفتند: «گریان توی کوچه نیا». ایشان جزو اولین کسانی بودند که به تهران رفتند و تلاش فراوانی برای مرجعیت امام کردند که به واقع اگر تلاش‌های ایشان و سایر علما و روحانیون نبود، بحث محاکمه صحرائی امام مطرح شده بود و با حضور علما بود که جلوی این فاجعه گرفته شد.

فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی شهید صدوقی از سال ۴۲ تا ۵۷ به چه نحو بود؟

پس از آبان ۴۳ که امام دستگیر و تبعید

حاج آقا خیلی بی‌محابا عمل می‌کردند، ولی ما احتیاط می‌کردیم. یادم هست یک بار رفته بودم قم یا جای دیگری و به‌رحال یزد نبودم و اعلامیه‌ای از حضرت امام آمده بود که ضبط و تایپ کرده بودند، اما چون من نبودم، به جای امروز، فردا چاپ شده بود. حاج آقا شب بالای منبر به همه خبر داده بودند که این اعلامیه دیروز رسید، ولی ببخشید چون محمدعلی نبود، امروز تکثیر شد و دیر شد! ما همگی گفتیم حاج آقا! چنین چیزی را که بالای منبر نمی‌گویند. ایشان می‌گفتند مهم نیست.

شدند، خفقان سنگینی بر تمام کشور حکمفرما شد و هیچ کس جرئت اینکه نام امام را بالای منبر ببرد، نداشت، ولی آیت‌الله صدوقی ارتباطات گسترده‌ای به‌خصوص در زمینه رساندن وجوهات به امام داشتند که اتفاقاً رژیم هم نسبت به این قضیه خیلی حساس بود. ایشان به گونه‌های مختلف سعی داشتند که این حمایت را از امام داشته باشند، مکاتباتی را با امام انجام می‌دادند که متأسفانه توانستیم آنها را نگه داریم.

ارتباط تلفنی هم داشتند؟

خیر، در آن زمان ارتباط تلفنی اساساً کم بود و امام هم مایل نبودند که ارتباطات به صورت تلفنی باشد. حتی اعلامیه‌هایی که امام می‌دادند، برای پاریس خوانده می‌شد و ما هم از آنجا می‌گرفتیم و ضبط می‌کردیم.

یکی از مراکز عمده ضبط و ثبت و پخش اعلامیه‌های امام، یزد بود. در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

شاید اولین یا عمده‌ترین جای نشر اطلاعیه‌های امام، یزد بود. رویه هم این‌گونه بود که در نجف اطلاعیه‌ها را برای تیمی که در پاریس بودند می‌خواندند. گروه‌هایی که معمولاً در اطراف بنی‌صدر آنها را برای ما می‌خواندند و ما هم بلافاصله به صورت دستنویس یا تایپ در می‌آوردیم. اوایل خیلی برای تکثیر آنها مشکل داشتیم. یکی از برادرها گفت: «در یکی از مدارس جنوب شهر دستگاه استنسیل هست. آیا اجازه هست بروم بیاورم؟» حاج آقا گفتند: «اگر می‌توانی برو و بیاور» که شبانه رفت و آورد. به سختی اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم تا بعد که یکی از یزدی‌های متمدول مقیم تهران یک دستگاه زیراکس تهیه کرد و به شکلی به ما رساند و ما در زیرزمین خانه تعبیه کردیم و کارمان راحت شد. به سه چهار نفر هم بیشتر نمی‌شد اطمینان کرد. حاج آقا خیلی بی‌محابا عمل می‌کردند، ولی ما احتیاط می‌کردیم. یادم هست یک بار رفته بودم قم یا جای دیگری و به‌رحال یزد نبودم و اعلامیه‌ای از حضرت امام آمده بود که ضبط و تایپ کرده بودند، اما چون من نبودم، به جای امروز، فردا چاپ شده بود. حاج آقا شب بالای منبر به همه خبر داده بودند که این اعلامیه دیروز رسید، ولی ببخشید چون محمدعلی نبود، امروز تکثیر شد و دیر شد! ما همگی گفتیم حاج آقا! چنین چیزی را که بالای منبر نمی‌گویند. ایشان می‌گفتند مهم نیست. به‌رحال ما در







می‌کردند.

یک بار هم از جبهه آمدند به تهران. پرسیدم: «آقا جان! چقدر تهران می‌مانید؟» گفتند: «بزد خیلی گرم است و من هم خیلی خسته‌ام و می‌خواهم ده پانزده روزی اینجا بمانم.» ما خیلی خوشحال شدیم. فردا صبح ساعت ۹ و ۱۰ بود که گفتند: «بلند شو برویم سری به امام بزیم.» رفتیم و در بین صحبت، امام پرسیدند: «آقای صدوقی! کی تشریف می‌بری بزد؟» این سؤال خیلی عادی بود. حاج آقا عرض کردند: «فردا می‌روم.» من تعجب کردم، چون روز قبل به من گفته بودند می‌خواهم ده پانزده روز بمانم. حالا در برابر سؤال امام می‌گفتند فردا می‌روم. تمام مدت هم با هم بودیم و حادثه‌ای اتفاق نیفتاده بود. ادب اقتضا می‌کرد که در حضور امام، این تناقض را از حاج آقا سؤال نکنم. به حیاط کوچک امام که رسیدیم گفتیم: «شما که قرار بود ده پانزده روز اینجا بمانید. پس چه شد؟» گفتند: «از این سؤال امام متوجه شدم که ایشان می‌پایند در این ایام، من بزد باشم.» گفتیم: «ایشان شاید همین طوری پرسیدند.» حاج آقا گفتند: «خیر! نحوه سؤال ایشان به گونه‌ای بود که من باید در بزد باشم.» زمان شلوغی‌های بنی صدر و این گونه مسائل بود. خلاصه هر چه کردیم حاج آقا حاضر نشدند، بمانند و به بزد رفتند.

حتی زمانی که نظر فقهی ایشان هم با امام یکسان نبود، صددرصد از نظر امام پیروی می‌کردند. یادم هست پس از فتح خرمشهر در جلسه‌ای خصوصی کسی از ایشان پرسید تکلیف جنگ چه می‌شود؟ ایشان گفتند: «به نظر من دیگر ادامه جنگ توجیهی ندارد. ما دشمن را عقب رانده و سرزمین‌های اشغالی‌مان را پس گرفته‌ایم.» ولی همین مطلبی را که با این قاطعیت بیان کردند، وقتی دیدند که نظر امام این است که جنگ ادامه پیدا کند، حتی یکبار هم ندیدم که روی این مطلب ان قلت بگذارند و حرفی بزنند. پیوسته با په رکاب بودند که به جبهه بروند.

در قضایای بنی صدر و بازرگان، شهید صدوقی از قبل از انقلاب با اینها ارتباط و از آنها شناخت داشتند. در دورانی که امام هنوز از این دو حمایت می‌کردند، آیت‌الله صدوقی انتقاداتشان را از آنها صراحتاً بیان می‌کردند و قبل از انتخاب بنی صدر هم گفته بودند که من تمایلی به انتخاب او ندارم. اولاً بینش ایشان نسبت به این دو از کجا نشأت می‌گرفت و روی چه شناختی این برداشت را داشتند و ثانیاً با توجه به اینکه اشاره کردید که شهید صدوقی ذوب در ولایت بودند، چگونه در این مقطع نظری خلاف نظر امام را اعلام کردند؟

ایشان برخورد بسیار تندی با موضع‌گیری‌های دولت موقت داشتند و در مورد بنی صدر هم اساساً با ریاست جمهوری او موافق نبودند و در ملاقاتی که در پاریس با بنی صدر داشتند، برداشت مثبتی از او نداشتند و در او خصوصیات را یافته بودند که شاید نتوان دلایل منطقی برایش آورد، ولی حاج آقا قیافه‌شناسی و چهره‌شناسی خاصی داشتند که من در دیگران ندیده بودم. یادم هست که یکی از افرادی که در دوره دولت موقت مسئولیت خیلی بالایی هم داشت، جلسه‌ای با حاج آقا داشت و صحبت کرد. حاج آقا وقتی بیرون آمدند گفتند: «من سراندرپای وجود این آدم را ضدیت با روحانیت دیدم.»

به امام نیست و جعلی است.

**آیا سابقه دیگری هم وجود داشت که در اعلامیه‌های امام دست برده باشند و آیا در این مورد، مشخص شد که کار ساواک است؟**

خیر، من سابقه دیگری را به یاد ندارم و در این مورد هم حاج آقا مطمئن بودند که کار ساواک است تا در مورد صحت اعلامیه‌ها شک ایجاد کنند و تأثیرگذاری آن را از بین ببرند. در بعضی از حادثه‌ها، از جمله سینما رکس آبادان، به محض اینکه این خبر رسید حاج آقا گفتند: «من می‌دانم که این کار خود دولت است.» و قبل از اینکه حضرت امام واکنشی نشان بدهند، حاج آقا اعلامیه بسیار تندی دادند. شاید هم در اسناد ساواک این اعلامیه باشد. در این اعلامیه حاج آقا کلا گناه این حادثه را به گردن دولت انداختند. یادم هست احمد آقا می‌گفتند یکی از دلایلی که امام این کار را کار دولت می‌دانستند، اطلاعیه حاج آقا و شهادت ایشان بر این حادثه بوده است.

ارتباط امام با شهید صدوقی دو جور ترسیم شده است. یکی رابطه دو دوست که بخشی از دوران تحصیل را با هم گذرانده بودند و بعد هم دورا دور ارتباط داشتند و دیگری رابطه مراد و مریدی که در نامه‌های ایشان به امام هم متجلی است. به نظر شما کدامیک از این دو تفسیر واقع‌بینانه‌تر است؟

با توجه به زمان‌ها و موقعیت‌ها، هر دو برداشت درست است. حاج آقا در خاطر ایشان می‌نویسند از همان روزهای اولی که به قم رفتم، با امام آشنا شدم و این آشنائی به یک دوستی صمیمی تبدیل می‌شود. از نظر سنی حدوداً هفت سال با هم فاصله سنی داشتند و این طور که خود حاج آقا می‌گفتند سفرهایی با هم می‌رفتند و گاهی شبانه‌روها با هم بودند. این صمیمیت تا آخر عمر ادامه داشت. اما رابطه مراد و مریدی در بحث رهبری و ولایت مطرح است. حاج آقا در این بُعد نهایت دقت را داشتند که هر چه را که مورد رضایت امام هست، دقیقاً عمل کنند.

شهید صدوقی تقید داشتند که به‌رغم کهولت و بیماری در جبهه‌ها حضور داشته باشند. در این مورد چه خاطراتی دارید؟

دو تا خاطره را بیان می‌کنم. تابستانی بود و شهید صدوقی در جبهه بودند. جبهه رفتن ایشان هم داستان‌های مفصل و خاصی دارد. قرار می‌شود به مریوان بروند و در آنجا عده‌ای منتظر ایشان بودند. حاج آقا خیلی به استخاره معتقد بودند. استخاره می‌کنند و بد می‌آید و نمی‌روند. بعداً متوجه می‌شوند که اگر در آن لحظه حرکت می‌کردند، برنامه‌ای در جاده چیده بودند که حاج آقا و تمام گروهی که همراه ایشان بودند، در کمند ضد انقلاب قرار می‌گرفتند. هر وقت حاج آقا به جبهه می‌رفتند، در سنگرها می‌رفتند، گاهی روزی چند سخنرانی در سپاه و ارتش

در بعضی از حادثه‌ها، از جمله سینما رکس آبادان، به محض اینکه این خبر رسید حاج آقا گفتند: «من می‌دانم که این کار خود دولت است.» و قبل از اینکه حضرت امام واکنشی نشان بدهند، حاج آقا اعلامیه بسیار تندی دادند. شاید هم در اسناد ساواک این اعلامیه باشد. در این اعلامیه حاج آقا کلا گناه این حادثه را به گردن دولت انداختند. یادم هست احمد آقا می‌گفتند یکی از دلایلی که امام این کار را کار دولت می‌دانستند، اطلاعیه حاج آقا و شهادت ایشان بر این حادثه بوده است.

آن زیرزمین، اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. گاهی هم دستگاه را خاموش می‌کردیم که داغ نکند. یکبار اعلامیه‌ای از طرف امام برای نیمه شعبان آمده بود و امام گفته بودند چراغانی و جشن نباشد و عزای عمومی اعلام کردند. احمد آقا تأکید کردند که امام گفته‌اند آقای صدوقی حتماً یادداشتی روی آن بگذارند و برای علمای بلاد بفرستند. در آن زمان جو به‌خصوصی درست شده بود، مخصوصاً انجمن حجتیه و اطرافیان آنها روی این امر، حساسیت زیادی داشتند و جوسازی‌های شدیدی کردند. یکبار از احمد آقا پرسیدم: «اصرار امام بر یادداشت آیت‌الله صدوقی بر این اعلامیه چی بود؟» احمد آقا گفتند: «امام معتقد بودند شاید عده‌ای در اینکه شخص من اعلامیه را داده‌ام، تشکیک کنند.» در آن موقع ارتباطات هم که مثل حالا نبود که بتوانند به‌آسانی از شخص امام استعلام کنند، لذا امام خواسته بودند شخص معتبر و شناخته شده‌ای بر آن یادداشتی بنگارد که در صحت اعلامیه تردید ایجاد نشود.

در اسناد ساواک آمده که در مورد این اعلامیه، آیت‌الله صدوقی نسبت به امام افکار تندتری داشتند. واقعا همین طور بود؟

در چند مورد به این شکل بود که زودتر و جلوتر از امام حرکت کردند.

**چگونه در مورد صحت و سقم اعلامیه‌ها یقین پیدا می‌کردید؟**

در این مورد اتفاقاً خاطره‌ای یادم هست. یک بار اعلامیه‌ای را گفتند که امام داده‌اند و ضبط شده. من کمی به آن شک کردم، ولی حاج آقا یقین داشتند که از امام نیست. اطلاعیه بسیار تند بود و بوی خون از آن می‌آمد. نمی‌دانم در تاریخ قمری آن نکته‌ای بود یا جای دیگری که من شک کردم. اعلامیه را به حاج آقا دادم. ایشان خواندند و گفتند این اشتباه است و این متن هم نباید نوشته امام باشد. ممکن است بخواهند در مورد صحت اعلامیه‌ها شک ایجاد کنند و ساواک این را داده، چون اگر اعلام می‌شد، طبیعتاً امام تکذیب می‌کردند و می‌گفتند مال من نیست و به این ترتیب تردیدی در مورد تمام اعلامیه‌های ایشان ایجاد می‌شد. حاج آقا گفتند: «قبل از اینکه این اعلامیه را به کسی بدهی، به شکلی با نجف ارتباط پیدا کن و بپرس.» از بزد نمی‌شد با نجف تماس گرفت، زنگ زدیم به تهران و ایشان با نجف تماس گرفت و مشخص شد که اعلامیه مربوط



تکرار ادرار شده بودند، گاهی بالای منبر که بودند عبا و عمامه را می‌گذاشتند و برای تجدید وضو می‌رفتند و جالب اینجاست که مردم از سر جایشان تکان نمی‌خوردند تا ایشان برمی‌گشتند و معلوم بود که به رودریایی ایشان نمی‌نشستند و منبرهای به این طولانی برایشان جذاب بود. مردم با ایشان حالت یگانگی و سادگی عجیبی داشتند. شاید برای دیگران قابل قبول نباشد که وسط منبر حتی بخواهند بروند و آب بخورند، ولی ایشان به قدری با مردم صمیمی بودند که به راحتی می‌رفتند و تجدید وضو می‌کردند و برمی‌گشتند و قضیه خیلی هم طبیعی بود. هدف ایشان از نگارش نامه به سران کشورهای دیگر چه بود و باز خورد آن چه بود؟

ایشان در این موارد با ما صحبتی نمی‌کردند، ولی کلا از شیوه ایشان این‌گونه استنباط می‌کنم که این کار را بر اساس ادای تکلیف انجام می‌دادند.

**واکنش ایشان نسبت به شهادت شهدای محراب چه بود؟**  
می‌گفتند همین روزها نوبت من هم می‌رسد و در واقع، مسئله برایشان بدیهی بود.

**از آخرین دیدار تا با شهید صدوقی برایمان بگوئید.**  
دیدار من با حاج آقا کمی فاصله پیدا کرد، چون من نماینده مجلس و ساکن تهران بودم. ما چون مقلد امام بودیم و ایشان تهران را بلاد کبیره می‌دانستند و ماه رمضان بود، من ده روز در مجلس قصد اقامت کرده بودم. بعد از ظهر آن روز بود که حاج احمد زنگ زد. البته برداشتم من از صحبت‌های ایشان این نبود که حاج آقا شهید شده‌اند و خیلی عادی گفتند نظر امام این است که شما بروید و احوالی از آقا بپرسید. من بلیت هواپیما گرفتم و وقتی به یزد رسیدم، متوجه موضوع شدم.

**آیا بعد از شهادت شهید صدوقی، از ایشان کمکی هم گرفته‌اید؟**

قطعا بین پدر و پسر ارتباط روحی هست، ولی وقتی از مردم عادی داستان‌هایی را درباره ایشان با آنها می‌شنوم، می‌بینم شاید لیافت آنها را نداشته‌ام و یا شاید انتظاکم بالا بوده است. آقای صدرالساداتی می‌گویند هر وقت مشکلی دارم، فاتحه‌ای برای حاج آقا می‌خوانم و کمک می‌کنند. مردم یزد از این داستان‌ها زیاد دارند.

**برخورد شهید صدوقی نسبت به کسانی که در اوایل انقلاب تندروری می‌کردند، چه بود؟**

ایشان با هیچ نوع رفتار خارج از قاعده و با تندروری موافق نبودند، مخصوصا با موضع‌گیری‌هایی که علیه افراد به صرف متمول بودن یا داشتن یک پست می‌شد، مثلا رئیس شهربانی یزد به نسبت شغلی که داشت، تندروری نکرده بود، اما خیلی‌ها صرفا به دلیل شغل او، درصدد آزارش برآمدند. حاج آقا از او دفاع کردند و گفتند که صرفا جملائی که گفته، نمی‌شود او را محاکمه کرد. ایشان مانعین و راننده‌های گرفتند و شبانه او را از یزد خارج کردند که صدمه نبیند و بعدها هم به او مسئولیت دادند. یا مثلا شهرداری که حاج آقا گفتند کارش خوب بوده و او را نگه داشتند و بعد هم که بازنشسته شد، در سال ۷۷ رئیس شورای شهر شد و دو سال پیش فوت کرد. یا آقای دبیران که قبل از انقلاب فرماندار یزد و بسیار متدین و فهمیده و دانشمند بود. حاج آقا در همان دوران بسیار به ایشان احترام می‌گذاشتند و بعد از انقلاب هم حاج آقا خواستند که خود ایشان بیاید و استاندار شود.

**اگر نکته‌ای باقی مانده، ذکر کنید.**  
در زمان طاغوت استانداری به یزد آمده بود که وزنه‌بردار هم بود و شلخ و شانه می‌کشید. روزی کسی را نزد حاج آقا فرستاد که من روزی ۲۰ لیتر شیر می‌خورم و ۱۲۰ کیلو وزنه برمی‌دارم و خلاصه آدم عادی نیستم که بشود هر حرفی را درباره‌ام زد. حاج آقا پاسخ او را به جمع و منبر خودشان احاله دادند و در شبی که مسجد شلوغ هم بود، بالای منبر گفتند: «دولت علیه برای ما استاندار وزنه‌برداری فرستاده که به ادعای خودش روزی ۲۰ لیتر شیر می‌خورد و ۱۲۰ کیلو وزنه برمی‌دارد. بهتر بود دولت به جای او، برای ما یک گاو می‌فرستاد که روزی ۵۰ لیتر شیر بدهد و ۵۰ کیلو بار ببرد که برایمان مفیدتر می‌بود.»

**با تشکر از وقتی که در اختیار ما گذاشتید. ■**

**ایشان با هیچ نوع رفتار خارج از قاعده و با تندروری موافق نبودند، مخصوصا با موضع‌گیری‌هایی که علیه افراد به صرف متمول بودن یا داشتن یک پست می‌شد، مثلا رئیس شهربانی یزد به نسبت شغلی که داشت، تندروری نکرده بود، اما خیلی‌ها صرفا به دلیل شغل او، درصدد آزارش برآمدند. حاج آقا از او دفاع کردند و گفتند که صرفا جملائی که گفته، نمی‌شود او را محاکمه کرد. ایشان مانعین و راننده‌های گرفتند و شبانه او را از یزد خارج کردند که صدمه نبیند و بعدها هم به او مسئولیت دادند.**

خوب نیست، نامه را تایپ کرده‌ام و ان‌شاءالله که اسائه ادبی نباشد و شما عذرخواهی کنید. من هم نامه را به پاریس بردم و جوان هم بودم و متوجه نبودم که هر پیغامی را که نباید داد. نامه را که دادم به امام عرض کردم که ایشان عذرخواهی کرده که نامه را تایپ کرده، امام فرمودند: «خطش ایراد نداشت، مطلبش بد بود.» من از احم ایشان و حرکت دستشان فهمیدم که موضوع نامه برایشان مطلوب نبوده است.

**نگاه شهید صدوقی به تبلیغات انتخاباتی چه بود؟**  
یادم نیست که ایشان برای انتخابات مجلس خیرگان خودشان تبلیغی کرده باشند. دیگران این کار را برایشان کردند، ولی خودشان خیر، ول در انتخابات مجلس که من خواستم شرکت کنم، واقعیت این است که در سخنرانی‌هایشان مرا تأیید کرده بودند.

**حضرت عالی امام‌جمعه هستید و راه پدرتان را ادامه می‌دهید. روش ایشان برای اقامه نماز جمعه چه بود؟**

ایشان مقید به غسل جمعه بودند، چون یکی از مستحبات موکد است. در روایتی دیدم که حضرت رسول(ص) به امیرالمؤمنین(ع) فرموده بودند اگر پول هم برای تهیه آب برای غسل جمعه نداری، غذای آن روزت را بفرش و آب تهیه کن. حاج آقا بسیار مقید به غسل جمعه بودند. ایشان حافظه بسیار قوی داشتند و محفوظاتشان از آیات، احادیث، ادعیه و داستان‌های شیرین تاریخی فوق‌العاده بود، ولی با وجود معلومات زیاد، در منبرها بحث‌های سلسله‌وار را دنبال نمی‌کردند و منبرهایشان حالت جنگ‌گونه داشت و بیشتر مسائل روز را مطرح می‌کردند. اصولا به ادعیه فوق‌العاده معتقد و بسیاری از آنها را حفظ بودند. صبح‌ها که برای نماز می‌رفتند، بیش از یک ساعت راه می‌رفتند و در آن فاصله دعا می‌خواندند. یادم نیست که قبل از رفتن به منبر، چندان مقید به مطالعه باشند، حتی در ماه رمضان‌ها هم که منابر ایشان دو سه ساعت طول می‌کشید، به راحتی درباره مسائل گوناگون صحبت می‌کردند و بیانشان برای هیچ کس خسته‌کننده نبود. حتی در این اواخر که بیماری قندشان شدید شده بود و دچار

گفتم: «آقا این‌طور نیست»، ولی بعدها موارد مکرری را از او دیدیم و متوجه شدیم که اعتقادی به روحانیت ندارد. براساس همین آدم‌شناسی بود که حاج آقا در مورد بنی‌صدر و بازرگان مصاحبه‌های تندی داشتند. البته در آن موقع صراحت و شجاعت زیادی می‌خواست که کسی آن‌طور موضع‌گیری نکند، مخصوصا در مورد بنی‌صدر که اکثر روحانیون از او حمایت کرده بودند و از حاج آقا هم انتظار می‌رفت که از بنی‌صدر حمایت کنند. حتی در یزد عده‌ای به حاج آقا گفته بودند که آقای حبیبی در برابر بنی‌صدر، شانس موفقیت ندارد و حاج آقا گفته بودند که من باید تکلیفم را انجام بدهم و قرار نیست از کسی حمایت کنم که رای بیاورد. حاج آقا وقتی در موردی به یقین می‌رسیدند، حتی با خود امام هم در این مورد صحبت می‌کردند. یادم هست جلسه‌ای با حضور ائمه جمعه تشکیل شده بود، پس از رفتن آنها، حاج آقا نشستند و من متوجه شدم که با امام کاری دارند. من هم باید قاعدتا جلسه را ترک می‌کردم، ولی روی کنجکاوری ماندم و حاج آقا هم چیزی نگفتند. حاج آقا حدود ۲۰ دقیقه‌ای در مورد وضع موجود کشور و جریان بنی‌صدر با ایشان صحبت کردند و گاهی از شدت نگرانی، صدایشان هم کمی بالا می‌رفت. امام هیچ حرفی نزدند تا حاج آقا صحبت‌هایشان تمام شد و آخر سر فقط یک جمله فرمودند و گفتند: «خیلی ناراحت نباشید. این مسئله یک روز بیشتر کار ندارد. مردم با ما هستند یا با انقلاب هستند؟ مردم با انقلاب هستند...» حاج آقا حرفی نزدند و از پله‌ها که آمدیم پائین، گفتند: «بار سنگینی را روی دوشم احساس می‌کردم و با این جمله امام، سبک شدم.» یادم هست که بعد از عزل بنی‌صدر، حاج آقا گفتند: «امام فرمودند یک روز بیشتر کار ندارد، این که یک ساعت هم بیشتر کار نداشت. کدخدایا به این راحتی از یک ده بیرون نمی‌کنند.»

**درباره سفری که به پاریس داشتند، خاطراتی را ذکر کنید.**

حاج آقا خودشان قصد داشتند که به پاریس بروند، ولی مرحوم احمد آقا هم تلفن زدند و گفتند که امام خواسته‌اند که ایشان بیایند تا در پاره‌ای موارد با ما صحبتی داشته باشند. حاج آقا که می‌خواستند عازم شوند، یکی از افراد بلندپایه رژیم که یک وقتی هم صحبت نامزدی برای نخست‌وزیر شدنش بود به نام پیراسته، اجازه خواست که نزد حاج آقا بیاید و از طرف شاه، پیغامی را برای امام به حاج آقا بدهد. حاج آقا در پذیرفتن او مردد بودند و تصمیم گرفتند با شهید دکتر بهشتی مشورت کنند و لذا به من فرمودند که نزد ایشان بروم. تلفن زدم و دکتر بهشتی فرمودند فرستاد ساعت ۱۰ صبح شما را می‌بینم. من فردا راه افتادم و اتفاقا ده دقیقه زود رسیدم. یکی از بارزترین ویژگی‌های شهید بهشتی، وقت شناسی ایشان بود. خودشان در را باز کردند و مرا به اتاقی راهنمایی کردند و گفتند که جلسه‌ای دارند و راس ساعت ۱۰ خواهند آمد که همین‌طور هم بود. وقتی مسئله را مطرح کردم، ایشان فرمودند: «صرف گرفتن پیغام از کسی و رساندنش به فرد دیگری اشکالی ندارد، مسئله تمکین یا عدم تمکین از آن سخن است.» به‌رحال قرار شد آقای پیراسته به دیدن حاج آقا بیاید که قرار ملاقات در منزل یکی از بستگان در نارمک گذاشته شد. خانه دوطبقه بود و حاج آقا از مهمانشان در طبقه بالا پذیرائی کردند. داماد ما یک بار رفت

چسای ببرد و وقتی برگشت، دیدم هم ناراحت است و هم خنده‌اش گرفته. گفتم: «چه شده؟» موضوع از چه قرار است؟ گفت: «جای را که بردم، دیدم حاج آقا دارند درباره غسل و انواع آن شرح مبسوطی می‌دهند و متوجه نشدم که منظورشان چه بود.» پیراسته که رفت، از حاج آقا سؤال کردم: «موضوع از چه قرار است؟» گفتند: «وقتی آمد، دیدم خیلی ژست نخست‌وزیری گرفته، خواستم یک کمی او را از جایی که بود پائین بیاورم و بعد با او صحبت کنم.» به‌رحال وقتی او پرسیده بود که آیا من هم حاج آقا را در سفر پاریس همراهی می‌کنم یا نه، حاج آقا گفته بودند: «از الطاف شما، ممنوع‌الخروج است!» او گفته بود که چند روز بعد بروم و گذرنامه‌ام را بگیرم که همین کار را کردم و از ممنوع‌الخروجی درآمدم! به‌رحال حاج آقا سه چهار روز قبل از من به پاریس رفتند. موقعی که می‌خواستم به پاریس بروم، باز همین آقای پیراسته آمد و گفت که من نامه‌ای برای امام نوشته‌ام که چون خطم

